

سید محمود حسینی از خاطره نوروزش در جنگ تحمیلی می‌گوید

تحويل سال زیر آوار



صندوق
خاطرات

را شنیدیم. در یک لحظه، سنگرمان پراز گرد و خاک شد و دیگر چیزی یاد نمی‌آید.

● سال با انفجار تحويل شد

وقتی به هوش آمد، هم‌زمانش برایش تعریف کردند که بر اثر اصابت خمپاره، سقف سنگر فرو ریخته بود و آن‌ها حدود بیست دقیقه زیر آوار مانده بودند.

سید محمود می‌گوید: رزمندگان ما در همان نزدیکی حضور داشتند و فرو ریختن سقف سنگر را دیده بودند، سریع به کمک ما آمدند. سنگری که در آن گیر افتاده بودیم، خودمان با بلوک و کیسه‌های شن ساخته بودیم و حالا همان بلوک‌ها و کیسه‌ها روی سرمان ریخته بود و میان آن‌ها گیر کرده بودیم.

او ادامه می‌دهد: بعد از اینکه ما را از زیر آوار بیرون آوردند، تازه متوجه شدم که نمی‌توانم درست راه بروم. کمرم به شدت درد می‌کرد. به همین دلیل امدادگران مرا به بیمارستان کردستان منتقل کردند. بعد‌ها مشخص شد که بر اثر افتادن بلوک‌ها روی پشتم، کمرم آسیب دیده است. هنوز هم آن درد قدیمی همراهم است.

نوروز آن سال برای سید محمود فقط آغاز یک سال تازه نبود؛ نوروزی بود که بوی باروت می‌داد و با صدای انفجار تحويل شد. سفره هفت سینی که رزمندگان با چند وسیله ساده در دل سنگر چیده بودند، شاید ساده‌ترین سفره نوروز دنیا بود، اما برای آن‌ها معنای دیگری داشت؛ نشانه‌ای از امید در میانه جنگ.

می‌برد. او نوروز آن سال را در سنگر و در کنار سایر رزمندگان تحويل کرد؛ نوروزی که به گفته خودش، ماندگارترین قاب زندگی‌اش شد. او با یادآوری آن روزهای می‌گوید: آن زمان کردستان صحنه درگیری میان نیروهای بعثی و رزمندگان کشورمان بود. ما کنار هم و با همان امکانات ابتدایی که داشتیم، برای خودمان سفره هفت سینی دست و پا کرده بودیم. می‌خواستیم حال و هوای نوروز را، هرچند ساده، در سنگر زنده نگه داریم. اما دشمن دائم مواضع رزمندگان ما را هدف قرار می‌داد.

او ادامه می‌دهد: در سنگرهای خودمان در حال دفاع بودیم که ناگهان در یکی از حمله‌های هوایی، صدای فرود آمدن خمپاره



سمیرا منشادی بعضی نوروزها بوی بهار نمی‌دهند؛ بوی خاک و سنگر می‌دهند؛ نوروزهایی که سفره هفت سینی آن، نه در خانه، که در دل خاکریزها پهن می‌شد و لحظه تحويل سال میان انفجار و شلیک گلوله گم می‌شد. خاطره نوروز سال ۱۳۶۱ همیشه در ذهن سید محمود حسینی ماندگار شده است و با گذشت سال‌ها، هنوز هم وقتی صحبت از سال نو می‌شود، ذهنش به آن خاکریز و آن نوروز متفاوت برمی‌گردد.

● هفت سنین جنگی

آقای سید محمود حدود هفت سال است که از اداره راه و ترابری بازنشسته شده است. او در نوجوانی، زمانی که حدود بیست سال داشت، به مشهد آمد. در آن سال‌ها برای گذران زندگی کارهای مختلفی انجام داد؛ از شاگردی در مغازه‌های اطراف ترمینال گرفته تا کارهای دیگر. تا اینکه سرانجام به استخدام اداره راه و ترابری مشهد درآمد. پس از ازدواج نیز محله خلج را برای زندگی انتخاب کرد و سال‌ها در همان جاساکن شد.

جوانی آقای سید محمود با سال‌های جنگ تحمیلی هم‌زمان شد. زمانی که هجده سال داشت، برای گذراندن خدمت سربازی و دفاع از میهن، راهی مناطق مرزی شد و در کردستان خدمت کرد.

آن روزها مردم کشورمان در تدارک استقبال از بهار و آغاز سال ۱۳۶۱ بودند. در همان زمان، فرماندهان جنگ در جبهه‌های جنوب در تدارک عملیاتی گسترده بودند.

سید محمود هم آن زمان در جبهه به سر

نمایندگانی از روزنامه شهرآرا به عیادت مخاطب قدیمی این رسانه رفتند

اشک شوق زهرا خانم



عیدگاه

که به یادش هستید. حضورتان باعث شده است که حس زندگی و ارزشمندی کند. در این مدت، هر کسی به خانه‌مان آمده است، شهرآرامحله را نشان داده و گفته همه کسانی که در روزنامه کار می‌کنند، مثل بچه‌های خودم هستند. آن‌ها من را دوست دارند؛ من هم آن‌ها را دوست دارم.

به گفته خلیل نساج مقدم، مادرش منتظر است زودتر بهبود پیدا کند تا بعد از حرم به تحریریه شهرآرا بیاید و برای خبرنگاران شهرآرا از اینکه «خواستن، توانستن است» بگوید.

آقای خلیل معتقد است مادرش با شهرآرا خاطرات بسیاری دارد و حالا با دیدن بچه‌های این روزنامه، همه آن‌دل خوشی‌ها برایش زنده شده است.

او گفت: هر رسانه‌ای چند نفر از این مخاطب‌ها داشته باشد، برایش کافی است. وجود چنین دنبال‌کنندگان وفاداری نشان می‌دهد آن روزنامه توانسته کارش را درست انجام بدهد. شهرآرا آن قدر به مخاطبانش نزدیک است که از حالشان هم خبر دارد. کمتر پیدا می‌شود روزنامه‌ای این قدر مردمی و همدل باشد.

این دیدار، خاطره‌ای را با ما مرور کرد. او گفت: چند سال پیش که شهرآرا هنوز در دفتر قبلی‌اش بود، به تحریریه آمدم تا به شما خداقوت بگویم. خاطرم هست با خودم آب نبات آورده بودم. توی هرقدان چند تایی آب نبات ریختم؛ حتی پرسیدم اگر آب نبات کم است بروم دوباره بخرم. خبرنگارها دورم جمع شده بودند و هر کدام با من خوش و بش می‌کردند. حالا که رهاشان دور شده و دفترتان در خیابان کوهسنگی است، سخت می‌شود به دیدنتان آمد.

حاج خانم علاقه زیادی به شهرآرا دارد؛ «این روزنامه حرف‌هایم را گوش می‌دهد. در این مدت هر مشکلی داشته‌ام، از آسفالت کوچه بگیر تا روشنایی، شهرآرا برایم پیگیری کرده است. دیگر چه می‌خواهم،» او با دیدن حمیده صفایی، دبیر سابق منطقه ۸، از ته دل گریه کرد و گفت: خوب شد آمدی. شاید دیدار آخرمان باشد؛ شاید دیدارمان ماند به قیامت... چه خوب که دوباره دیدمت.

زهرا خانم شعری در وصف مرگ و تاریکی گور خواند که همه راتحت تأثیر قرار داد. به گفته حاج خانم همسایه‌هایش به این همه توجه شهرآرا به او غبطه می‌خورند.

● این روزها مادرم حال خوشی دارد

پسر زهرا خانم از حضور خبرنگاران شهرآرا قدرانی کرد و گفت: از روزی که برای مصاحبه به خانه‌مان آمدید، مادرم خوشحال است

محبوبه فرامرزی وقتی با برویچه‌های شهرآرا به دیدنش رفتیم، حسابی ذوق کرده بود. وارد خانه‌اش که شدیم، از شوق چشمانش به اشک نشست. زهرا نساج مقدم نود و پنج ساله بیش از چهل روز است که دستش شکسته و در بستر بیماری به سر می‌برد. او قدیمی‌ترین مخاطب شهرآراست و بسیاری از خبرنگاران و کارکنان این رسانه رایه اسم می‌شناسد.

زهرا خانم از سال ۸۳ مخاطب شهرآراست و از وقتی هفته‌نامه شهرآرا محله چاپ شده است، به گفته خودش، جایی را پیدا کرده است که بتواند حرف‌های دلش را بنزد. او همه صفحات شهرآرا و ضمیمه‌هایش را می‌شناسد و در باره هر کدام کارشناسانه نظر می‌دهد. صفحه همسایه، اقتصاد و حوادث را حتماً می‌خواند؛ حتی نکاتی را که به دردش می‌خورد، یادداشت می‌کند. البته حال آمدتی است توانایی انجام این کار را به خاطر شکستگی دستش ندارد.

هفته گذشته گفت و گوی ما با خانم نساج و دخترها و پسرش منتشر شد. تصمیم گرفتیم با چند نفر از خبرنگاران و کارکنان اداری روزنامه به دیدن زهرا خانم برویم. آواز شهرآرا بگوید و ما بشنویم.

● آب نبات‌های خاطره‌انگیز زهرا خانم

تا وقتی دفتر روزنامه شهرآرا در میدان شهدا بود، حاج خانم هر از گاهی می‌آمد و به خبرنگاران و پرسنل اداری‌اش سر می‌زد. زهرا خانم در